



داریوش آشوری

درباره فارسی دری و فارسی دری وری

داشته است. و آنچه مادر این گفتار بدان می پردازیم همین مسئله‌ی نثر فارسی است که من نیز در مقام نویسنده گرفتار مشکلات آن هستم و به همین خاطر نیز درین باب قلم می زنم، و مارا با مسائل ساختنی زبان فارسی کاری نیست که کار اهل فن زبانشناسی است.

بزرگترین گرفتاری نثر فارسی جدایی زبان گفتار و نوشتار از یکدیگر است، تا به جایی که گویی دوزبان بکل جدا از همدیگر و این مسئله خود را جایی بخوبی نشان می دهد که مردم می خواهند چیزی را بنویسند، مثلا، دکانداری می خواهد یک آگهی به در دکان خود بچسباند. او هنگامی که قلم بر دست می گیرد تا چیزی بنویسد، ساده ترین و طبیعیترین عبارتی را که به ذهنش می آید، نمی نویسد، بلکه به دنبال یک عبارت پیچیده و قلنبه می گردد که ای بسا عبارتی ناهنجار و مستخره از کار درمی آید و «معنا و مقصود را هم نمی رساند. عبارت «استعمال دخانیات اکیدا ممنوع» نمونه‌ی آشکاری از همین ذهنیت است که وقتی می خواهد چیزی بنویسد به جاهای دور و عجیب و غریب می رود این عبارت و اگر دان یک عبارت ساده‌ی فرنگی است **Dont Smokei** که به انگلیسی یعنی «دود نکند» که معادل فرانسه و آلمانی آن هم به همین کوتاهی و سادگی است و بی واسطه از زبان گفتار به نوشتار درآمده است، اما آن ماموری که خواسته است این عبارت کوتاه و ساده را به فارسی برگرداند، هرگز به خاطرش نمی گذشته است

اینکه اینهمه درباره‌ی زبان فارسی می نویسیم و می گوئیم نشانه‌ی بحران ژرفی است که در متن فرهنگ ما جریان دارد و بحران فرهنگ خود را در بحران زبان می نمایاند. اینکه زبان نگارشی فارسی برای ما همچون چیزی طبیعی و فرا دست، یا همچون زیستبوم یا خانه‌ی آشنای پدری نیست و بسا هنگام غریب می نماید، اینکه هر نویسنده و اهل ذوقی در کار زبان در این زمینه دست به تجربه‌های تازه می زند، اینکه ما همچون ماهی در این آب شناور نیستیم تا که از شدت نزدیک، آب دیگر خود دیده نشود، بلکه زندگی در آن جریان داشته باشد، اینکه همچون بوتیمار بر کرانه‌ی این دریا نشسته ایم و نگران تمام شدن آن هستیم، و سرانجام اینکه باهمه‌ی گفتنها و نوشتها در این باره باز هم گفتن و نوشتن کاری بیراه و سخنی نامکرر نیست، اینها همه نشانه‌ی آنست که ما در بستر طبیعی خود نیستیم که اینهمه بی خواب و بی تابیم. پس چه پاك اگر که باز هم گفته‌ها را باز گوئیم و نوشته‌ها را باز نویسیم. آخر چه کسی می تواند بگوید که حرف آخر را در این زمینه زده است؟

اصل مسئله

گرفتاری مادرباب زبان فارسی دوریسه دارد، یکی مربوط به ساخت زبان فارسی و توانمندیها و ناتوانیهای آنست، و دیگری مربوط به زبان نثر فارسی است که سرنوشتی شوم

که آن رامی توان به همان سادگی و آسانی به فارسی برگرداند و نوشت: «بود نکیند» یا «سیگار نکشید» ذهن او می‌بایست دهها فرستگ از بداهت و سادگی و نزدیکی زبان دورتر برود تا چنین عبارت عجیبی را ارغمان بیاورد: «استعمال دخانیات اکیدا ممنوع!» آخر کدام فارسی زبانی «نخانیات» را «استعمال» می‌کند که ایشان مارا از این کار منع گردانند؟ و همینطور بگیرید صدها عبارت قالبی ازین دست را. اینک جماعت شکایت می‌کنند که جوانان درس خوانده‌ی ما از نوشتن یک نامه به فلان اداره ناتوانند، این گناه این جوانان نیست که زبان جعلی و مسخره‌ی اهل اداره و اصطلاحات «توقیرا ایفاد می‌گردد» یا «متعاقبا ارسال می‌گردد» یا «تحقیقات به عمل آورید» و بسیاری چیزهای بدتر از این را نمی‌دانند، چون این زبان رابطه‌ای با بستر طبیعی زبان، یعنی زبان گفتار، ندارد و زبانی جعلی است که تنها جمل کنندگان آن رامی فهمند (وراستی، می‌فهمند؟) زبانی که در آن یک فعل درست و بجا بکار برده نمی‌شود. جوانی که می‌خواهد یک نامه بنویسد عادت ندارد که به خاستگاه طبیعی و ساده‌ی زبان، یعنی زبان گفتار، روی کند، یعنی آنچه به آسانی و به غریزه‌ی زبان، به ذهنش می‌رسد، بنویسد، بلکه آموخته است که هنگام نوشتن باید به دنبال عبارتهای عجیب و غریب و قالبی و جعلی بگردد و اینجاست که او همچنان درمی‌ماند یا همان کار مسخره‌ای رامی کند که آندکاننداری که می‌خواهد درد کانش تکه کاغذی برای آگهی بچسباند.

این جدایی زبان گفتن و نوشتن از کجا پیدا شده است؟

ویرانگران نثر فارسی

خدمت بزرگی که امیران سامانی به قوم ایرانی کردند زنده کردن زبان فارسی در نگارش بود و مایه‌ای که اسلام آوردیم، «عرب» نشدیم. بهر حال، خوب یا بد، اینقدر هست که این زبان فارسی ماند و ما فارسی زبان ماندیم. اما اوج گرفتن آفرینش فرهنگی در حوزه‌ی تمدن اسلامی، و بویژه در ایران، و هرچه دورتر شدن ما از گذشته‌ی پیش از اسلام و از یاد رفتن یادهای آن و بالا گرفتن کار تعصب دینی و چیرگی امیران ترک نومسلمان، و تاثیر فنون فصاحت و بلاغت عرب و صنایع بدیهی و لفظی آن، چه در شعر چه در نثر، سبب شد که زبان فارسی به آمیزش هر چه بیشتر با عربی بگراید. این آمیزش مانند هر پیوند و آمیزشی میان خونهای گوناگون، از جهاتی سودمند بود و بهر حال زبان فارسی بارورتر شد و مشتق از «الفنجین» های «الفختیدن» های خود را از دست داد و گروهی از واژه‌های نرم و نسیک و درخور تمدن اسلامی را از عربی وام گرفت، اما هرچه جلوتر آمدیم پافشاری در بکار بردن واژه‌ها و اصطلاحات عربی در فارسی کار را به جایی رساند که زبان فارسی رافلج کرد و شریمار گونه و نازسا و پریبیخ و خمی بوجود آورد که مستمایه‌ی دانش فروشی منشیان شد. آمیختن بیش از حد زبان فارسی با عربی نه تنها به خاطر دانش فروشی و وزنه برداری منشیانه، بلکه کاری بر حسب دستور و برنامه بود. و در این مورد یک سند تاریخی در دست است.

یک سند تاریخی

در کتابخانه‌ی ملک در تهران رساله‌ای است از ابوالفضل بیهقی، نویسنده‌ی نامدار تاریخ بیهقی، که در آن به دبیران

دیوانی دستور داده است که در نوشتن بجای واژه‌های فارسی واژه‌های عربی بکار برند و سر آغاز این رساله چنین است: «و این فصلی است از رسائل ابوالفضل شاگرد ابومنصور متکلم، دبیر سلطان محمود، مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند.»

و سپس برابر نامه‌ای از واژه‌ها آورده است که به جای چه چیز چه بنویسند که مشتق از آنها از این قرار است:

اضطراب نویسند	بجای شوریدگی
استغاثه نویسند	بجای یاری خواستن
مال صامت نویسند	بجای زروسیم
خلاص نویسند	بجای رستگاری
تامل نویسند	بجای اندیشه
تمنی نویسند	بجای آرزومندی
تهدید نویسند	بجای ترسانیدن
اعانت نویسند	بجای یاری دادن
تانی نویسند	بجای آهستگی
ثقه نویسند	بجای استواری
سیرت نویسند	بجای خو
اهل بیت نویسند	بجای خانگیان
محکم نویسند	بجای استوار
مقاومت نویسند	بجای برابر کردن
تقویت نویسند	بجای نیرومند کردن
تغافل نویسند	بجای اندیشگی
وفاقت نویسند	بجای مرگ
استمالت نویسند	بجای به خویش خواندن
تعجیل نویسند	بجای شتاب کردن
اقارب نویسند	بجای خویشاوندان
اباعد نویسند	بجای بیگانگان
استغاثت نویسند	بجای فریاد خواستن
احتمال نویسند	بجای پرده‌بازی
اشفاق نویسند	بجای مهر
مبهم نویسند	بجای کارپوشیده
اضعاف نویسند	بجای بسیاری
موخر نویسند	بجای پس
مصادقت نویسند	بجای دوستی
معلوم نویسند	بجای دانسته
عفاف نویسند	بجای پارسایی

و در حدود چهار صد واژه از این دست آورده است. و نکته‌ی جالبتر اینکه بجای برخی واژه‌های ساده و پذیرفته‌ی عربی در فارسی نیز واژه‌های دشوارتر و دورتر عربی آورده است. مانند:

تشویر	خجلت
استفادت	فایده ستدن
مباهات	فخر کردن
تولیت	عمل دادن
تثاضا	حق جنتن
ترغیب	حریص کردن

(نگاه کنید به پارسی نثر، گردآورده‌ی علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۳۰)

و تازه این کار همان بیهقی است که امروز نثرش را در شمار نثرهای روان و رسا و کمابیش ساده‌ی فارسی می‌شناسیم و حتا شاعری مانند شاملو از نثر او در شعر مایه می‌گیرد،

یعنی نثر کسی که خواسته و دانسته در آشفتن زبان فارسی دست داشته‌است و با همه کوشش او برای این کار، هنوز تا صد سال بعد از او زبان فارسی تا حد زیادی از این آسیب در امان مانده و در نیمه نخست قرن ششم نثر زلال خوشگوار غزالی و قابوس را داریم. و در این قرن غزالی می‌نویسد: «خرد که به تازی عقل گویند»، یعنی هنوز «عقل» هم چندان جانینتاده بوده است تا چه رسد به مثلاً، استغاثه. و از اواخر سده‌ی ششم به بعد است که گسیختگی شیرازه‌ی تمدن و فرهنگ اسلامی و حمله‌ی مغول زبان ناهنجار منشی و آخوند و صوفی فضل فروش را بوجود می‌آورد.

گسیختگی رشته‌ی رابط‌های زبان گفتار و نوشتار خاستگاه همه‌ی فاجعه‌ی فساد نثر فارسی است و این فاجعه را با این قیاس می‌توان بهتر جسی کرد که زبان مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری که کهنترین متن ماندنی از فارسی دری است، با زبان امروزی ما فاصله‌ای چندان ندارد و هر فارسی زبان با سواد به آسانی می‌تواند آن را بخواند و بفهمد، اما زبان میرزا نصرالله منشی یا میرزا مهدی خان منشی یا هر متفنی پرگویی بیهوده گوی زبان باز (نه نویسنده) را تنها ادیبان اریب و فضالی مفضل و علمای علامه می‌فهمند که عمر عزیزشان را بر سر آموختن از اجیغ این جماعت هدر داده‌اند.

نثر فارسی در دوران سلامت خود، یعنی در دورانی که فرهنگ شکوفای ایرانی - اسلامی در اوج بود، ابزار بی‌دست مفسران قرآن، صوفیان، فیلسوفان، تاریخ نگاران، سقر نامدنگاران، مترجمان با ذوق برای بیان آنچه در این حوزه بدر همه‌ی این زمینها می‌جوشید و می‌بالید و در عین حال پلی بود میان دین تازه و زبان آن ناپارسی گویان، و سده‌های چهارم و پنجم و ششم هجری روزگار پدید آمدن بهترین آثار نثری این زبان است. این زبان در دست آفرینندگان با ذوق و نبوغ این دوران از زبانی محلی و سبک ساسانگ میدان، به زبانی پخته و رسا و زینا بدل شد و گنجینه‌ی واژگان آن چه با جوشش درونی خود چه با بهره‌گیری بجا از عربی و شاید زبانه‌ی و گویشهای دیگر گسترشی یزا یافت. اما سرفتن آن از زمانی آغاز شد که زبان بجای آنکه حامل معانی و بیان باشد، بازیچه‌ی دست زبان بازان شد و آن مسابده‌ی هولناک بر سر آوردن واژه‌های هر چه غریبتر از عربی (و حتی ترکی) و تراشیدن عبارتهای قالبی و دراز کردن زنجیردی مترادفها و سجع‌سازیهایی خنک در مقامه‌نویسی در گرفت، که حاصل آن فرسودگی زبان و سطحی شدن آن، از دست رفتن حدود روشن معناها و پیچیدگی و دشواری بیهوده آن بوده است که دامنه‌اش تا به امروز کشیده شده و گرفتاری امروز ما است. در برابر کسانی که از این هجوم نابجای واژه‌های غربی و ترکیه‌های عجیب و عبارتهای قالبی زشت به عنوان میراث زبان فارسی و یا «عربی فارسی شده» دفاع می‌کنند، باید پرسید که منظور شما کدام فارسی است؟ فارسی ناصر خسرو و غزالی و میبیدی و قابوس بن وشمگیر است یا نویسنده‌ی کلیله و دمنه و تاریخ و صاف و عالم‌آرای عباسی؟ برای هر کدام از اینها باید حساب جداگانه باز کرد و این بحث زائد جای خود دنبال خواهیم کرد.

نگهبانان زبان فارسی

در برابر زبان نثر که کمابیش از سده‌ی ششم هجری رویه سرفتن نهاده و در سده‌های بعدی کار آن پیوسته خرابتر شده

است، زبان شعر و زبان گفتار پاسدار گنجینه‌ی لغت و هنجار درست گویش فارسی بوده است. البته، متحمود با از زبان شعر بیشتر زبان غزلسرای سبک عراقی و منظومه‌سرای سبک، و گرنه زبان چگاه سرایی سبک خراسانی با مسابقات و زنده برداری در آن بر سرفضل فروشی و آوردن واژه‌ها و ترکیبها و تعبیرهای عجیب و غریب - که خاقانی فخرمان سنگین وزن آنست - امکان همه‌گونه آلودگی زبان را فراهم می‌کند، ولی غزل و منظومه‌ی عاشقانه‌ی زبانی زلال و روان و خوش آهنگ و نزدیک به دل می‌طلبد و هر گونه پیچیدگی زاید و فضل فروشی خلاف طبیعت آنست، و ازینرو زبان غزل و منظومه‌سرای در آثار نظامی و حافظ تا امیر خسرو دهلوی و وحشی پاسدار گنجینه‌ای از واژه‌ها و ترکیبهای زیبا و درست و اصیل فارسی بوده است، و واژه‌ها و ترکیبهایی که در نثر، از قرن ششم به این سو، اغلب جای خود را به واژه‌ها و ترکیبهای دیگری داده است که نه از خاستگاه اصلی زبان بلکه از ذوق کثر و فضل فروش تاریخ، نویسان و تذکره نویسان و دیگر - چیز - نویسان تراویده است. طبیعت شعر صرفه‌جویی و کوتاه‌گویی در بیان می‌طلبد و قالبهای شعر عروضی نیز خواه ناخواه محدودیت‌های خود را تحمیل می‌کند و ازینرو کوتاه‌گویی و گزیده‌گویی و رعایت قاعده‌های اقتصاد و زیبایی شناسی در زبان شعر، در برابر پرگویی و بیهوده‌گویی بی‌دریغی زبان نثر قرار گرفت تا بجایی که امروزه میراثی از زبان غزلسرای و منظومه‌سرای دازیم که بصورت زبانی «شیک» و برای مقاصد «شیک» در اختیار ماست، حال آنکه واژگان این زبان را به آسانی در نوشته‌های نویسندگان سده‌های چهارم و پنجم - که مایه‌ی کار خود را از خاستگاه طبیعی زبان فارسی دری می‌گرفتند - می‌توان یافت، اما در نوشته‌های سده‌های بعدی کمتر یافت می‌شود. چنانکه، برای مثال،

«ستودن» امروز در گوش ما طنین یک واژه‌ی شیک شعری را دارد، و بجای آن در زبان نوشتار می‌نویسند «مورد تحسین قرار دادن» (۱) و با جای «شگفتیدن» را «حیرت کردن» متحیر شدن، تعجب کردن، متعجب شدن» و مانند آن گرفته‌است، و اینها همه آسیبهایی بنیادی است که زبان فارسی از زخم قلم‌منشها و مقامه‌نویسها خورده است. حیات در زبان سعدی هم، بر خلاف مشهور، گلستان با همه هنر سعدی در کوتاه‌گویی به‌علافت داخل شدن واژه‌های قلند در آن، آنچنان شاهکاری نیست که بوستان هست. بوستان سعدی، بی‌گمان، شاهکار روانی و رسایی زبان روایت در شعر است، زیرا طبیعت شعر و ذوق شاعرانه سبب شده است که سعدی خداوندگار رسایی و شیوایی، بیش از گلستان در آن میانه روی را رعایت کند.

زبان گفتار، تا آنجا که از زبان نثر منشیانه و گفتار آخوندی تاثیر پذیرفته است، پایگاه استوار و نگهدارنده قالبهای اساسی دستوری و واژگان زبان فارسی است، و بدون شك، به سرچشمه‌ی فایده‌دهنده برای اصلاح نثر فارسی و توانگر کردن آن و سلامت بخشیدن به آن یکی نثرهای کهن تا قرن هفتم، دیگر زبان غزلسرای و منظومه‌سرای، و سوم قوالب دستوری و واژگانی امروز است که در زبان گفتار زنده مانده است، و بهره‌گیری از همین سه سرراهیه و ترکیب آنهاست که زبان نثر فارسی امروز را بسیار پاکیزه‌تر و بهتر کرده است.

درباره فارسی دری ... (بقیه)

تحول نثر فارسی از مشروطیت به این سو

با جنبش مشروطیت ما وارد دوره‌ی تازه‌ای میشویم که بر حسب آن دگر گشت، زبان نیز ناگزیر می‌شود. با مشروطیت وزمینه‌ی آن (پیدایش چاپ و چاپخانه و روزنامه و شننامه) ما وارد روزگاری می‌شویم که مخاطب ادبیات دیگر امیران و وزیران یا گروه سرامدان اهل فن نیستند، بلکه عامه هستند. عالم چاپ و مطبوعات و ادبیاتی که متخود آن انگیزش افکار در جهت آرمانها و ارزشهای تازه است، به تحول زبان همچون یکی از لوازم کار خود نیاز دارد. زبان نوشتار می‌باید از قالب کهنه و سخت و همچنین از مکتبخانه‌ها و مدرسه‌ها و محفلهای در بسته بدرآید و بر سر بازار بیاید و هزاران هزار را مخاطب قرار دهد و احساسات و افکار آنها را در جهت‌های تازه برانگیزد، و ازینرو لازم است که پوست بیندازد و هر چه سخته‌تر و عریض‌تر شود تا بهتر و زودتر فهمیده شود. در عین حال راه یافتن ارزشهای اجتماعی تازه و اصالت یافتن طبقات پایین (در برابر اعیان و اشراف) در ذهن روشنفکرانی که بپادشاهان انقلاب فرانسه و روسیه نه آنها خورده بود، خود از عوامل مهم تغییر ارزش زبان بود، یعنی بجای زبان پریمیج و خصم منشیان درباری و زبان غلیظ آخوندی، زبان ساده‌ی عامه اصالت یافت و هر نویسنده یا شاعر انقلابی می‌خواست زبان گویای «مردم» باشد در برابر خداوندان قدرت و ثروت، و همچنین آنچه را که مردم باید بدانند به آنها برساند.

باین روند روزگار سادگی زبان نگارش آغاز شد. دهخدا پیدا شد و در بکار گرفتن زبان و اصلاحات عامیانه برای طنز سیاسی اعجاز کرد و عالیترین طنزهای سیاسی را باین زبان نوشت. بعد نوبت جمال زاده و هدایت و علوی و دیگران بود که زبان ساده را ابزار داستان نویسی به شیوه‌ی فرنگی کنند. در این مسیر، همراه با گسترش و چیرگی اندیشه‌های نو که از اروپا می‌آمد، زبان عامه و اصطلاحات و عبارتهای گفتاری هر چه بیشتر به نوشته‌ها راه یافت.

در هم شکستن زبان جامد و سنگواره‌ی نثر سنتی و روی آوردن به زبان زنده و زیسته - یعنی زبان گفتار - خدمتی است که داستان نویسی جدید و تا حدودی ادبیات سیاسی به ما کرده است. و این ناگزیر بود، زیرا ادبیاتی که می‌خواست آینه‌ی متخود خود را بیان کند، ولی زبان ساده‌ی نزدیک به گفتار ناگزیر زبانیست محدود از نظر مفاهیم و واژگان و اگر داستان نویس را بی باشد، برای زمینه‌های وسیع دیگر نویسندگی بسنده نیست و اینجاست که به آشوب و آشفتگی کنونی زبان فارسی می‌رسیم، یعنی وجود زبانهای جوراجور در کنار یکدیگر با واژگان و کلمات و بنانی دیگر، و بیگانه‌ها و توان از دریافت یکدیگر، و همه سرگشته در پی «زبان معیار» در همایش‌ها و همروش‌ها!

بی‌گمان، در همه‌ی زبانهای بارور جهان، حوزه‌های گوناگون علمی، فلسفی، و ادبی، فنی هر یک اصطلاحات و شیوه‌ی بیانی خاص خود دارند - بویژه در جهان امروز که این حوزه‌ها به قلمروهای بسیار تقسیم شده‌اند و ناگزیر هر یک را عالمی از تخصص و زبان تخصصیست، اما همگی از یک سرچشمه آب می‌خورند و بارور می‌شوند، اما زبان ما که در همه‌ی زمینه‌های علمی و فلسفی و هنری زبان ترجمه‌است،

ترکیبیست از زبان نوشتار گذشته، با همه گرفتاریها و نارساییهایش و آنچه از لغت و نحو از زبان مانده (معمولا انگلیسی و فرانسه) به زبان فارسی سرازیر می‌شود، و حاصل آن این زبان یاجوج و ماجوج جزوه‌های درسی و کتابهای دانشگاهیست و یا ترجمه‌هایی که به بازار می‌آید، و گرفتاری اصلی زبان نوشتار، مادرست همین جاست.

نثر پدیده شدی فارسی و نزدیک شده به زبان گفتار - یا عین آن - همه‌ی امکانات خود را کمابیش در آثار نویسندگان پیر آورده است و این گرایش سرانجام، به دست آل احمد به اوج شکوفایی و کمال خود رسید و او با سبکدار (استیلیزه) کردن این زبان، زبان تیز و چالاک و گویای نثر خود را ساخت که زبانی بود گرامر برای بیان مقاصد او. از سبک آل احمد بسیاری چیزها می‌توان آموخت، اما تکرار و تقلید آن کاریست بیهوده زیرا زبانیست بسیار شخصی که بکار بیان آنچه او می‌خواست بگوید، می‌آمد اما در حوزه‌های دیگر کارآمد نیست، زیرا نثریست سخت شتابناک و آنجا که کار تامل و آهستگی بطلد، بکار نمی‌آید - نمونه‌ی آن کاربرد نثر آل احمد در ترجمه‌ی کتاب عبور از خط نوشته‌ی ارنست یونگر است.

تجربه‌های دیگری هم در زمینه‌ی «استیلیزه» کردن زبان نثر داریم، که از نامبردارترین آنها تجربه‌ی ابراهیم گلستان است، که می‌خواهد جوهری شاعرانه در زبان نثر بداند، اما اقتضای او اینست که این جوهر را در تقلید از وزن شعر می‌داند و گمان می‌کند که با پشت هم چینیدن فاعلین‌ها و مستعملین‌ها - که حاصل آن پیرطویل است - می‌توان به زبان شاعرانه رسید، حال آنکه چنین زبانی تنها زبانیست متضاد و خون‌نما و دست و پاگیر، که گرفتاری گلستان در چینه‌ی آن آشکار است. بدون شک جوهر شاعرانه در زبان نثر هنگامی می‌تواند وجود داشته باشد که نویسنده برخورد و برداشتن شاعرانه از آنچه می‌خواهد بیان کند، داشته باشد، نه تقلید از صورت ظاهر شعر است. عروضی.

پیرایش و بازسازی زبان از دیدگاه‌های گوناگون

بر سر مسئله‌ی پیرایش و بازسازی زبان فارسی هنگامه بسیار برپا می‌کنند و بیشتر این هنگامه‌ها را کسانی برپا می‌کنند که خود را متولیان امامزاده‌ی زبان فارسی می‌دانند و می‌تربند که مبادا به حریم قلمس آن تجاوز شود یا دکان ادب منداری آنها بسته شود. اما چه بخواهیم چه نخواهیم، زبان فارسی بنا به ضرورت تغییر زندگی و مبانی فرهنگی و تمدنی ما نیازمند دگرگونی و سازگاری با شرایط تازه است و این سیر هر زمان شتاب بیشتری به خود می‌گیرد. فلزی زبانان می‌خواهند به زبان فلسفه و علم و هنر غربی سخن بگویند و مانند آنان وارد جهان تکنولوژیک بشوند و ناگزیر زبانشان نیز، همچون ابزار ضروری چنان شیوه‌ای از ارتباط و زندگی، دگرگون می‌شود. بگذریم از سخن مردمان ساده لوح - و گاه ساده لوح و حقه‌بازی که گمان می‌کنند فرهنگ و تمدن چیزی است که می‌شود پاره پاره کرد و پاره‌ای از یکی را به پاره‌ای از دیگری دوخت و چل‌تکه‌ی فرهنگی ساخت. مثلا، تکنولوژی را از جایی بیآوریم و اخلاقیات و ارزشها و نظام قضایی و سیاسی را از جایی دیگر - مثلا، از ائبان میراث تاریخ «خودمان» - و اینها را به هم بدوزیم و تمدنی بر خور «خودمان» بنا کنیم. این حرفها ناشی از نادانی صرف و شناختن ماهیت تمدنها و فرهنگها و یا مأموریت برای آشفتن

ذهنهاست، وگر نه برابر با نظر پوشیده نیست که تمدن خدیدی ماهیتی دارد که تکنولوژی نمود بیرونی و ملموس آنست و بر آن ماهیت - که از عناصر فانی آن «جهان بینی» ویژه و ارزشها و هنجارها و رفتارهای خاص است - و تحت همد جانبهی آن در زندگی بشر، «جامعه صنعتی» حاصل نمیشود. بدین ترتیب است که مادر حال از دست دادن هزاران واژه و بدست آوردن هزاران واژه دیگر هستیم. هزاران واژه ای را از دست می دهیم که روزگاری برای ما پهنی «عالم غیب» و بهت اقلیم وجود را شرح می کردند و نام می گذاشتند، نامهای بسیار برای هر پله از نردبامی بلند که انسان را از خاک به سوی خدا می برد و به جهان اساطیر، به حضور پریشان و جنبها و در عرفه های بهشت، و از آن سوی دیگر، تا اسفل السافلین دوزخ. مآلینها هم در آن فراموشی می سپاریم و از یاد می بریم تا بجای آن برای هر چیزی از چیزهای زمینی و برای هر دستگاهی از بی شمار دستگاههای ساختنی تکنولوژی و برای هر بیخ و هرزسته و هر محور و میله ای این دستگاهها نامی بیاموزیم، که مردمانی دیگر نامگذاری کرده اند. اندیشه ای که روزگاری چشم از زمین و کون و فساد آن بر می گرفت تا مبداء ثابت و ازلی و ناجنبای وجود را بنگرد، برای «ساکنان» حرم سترو عتاف ملکوت نامها داشت، و حال که آن ساکنان را از یاد برده است، حیران آنست که اینهمه دستگاه گرداننده را به چه نامی بنامند، زیر زبان و زبان گردش و چرخش نیست.

برخی نگران آنند که با هجوم واژه های جدید و از یاد رفتن واژه های کهن، بویژه واژه های عربی، ریشه ی پیوند ما با گذشته بریده خواهد شد. اما این نگرانی نابخاست، زیرا این بریدگی هم اکنون بیش از نیم قرن است که روی داده و هر روز با شتاب بیشتری از آن گذشته دور می شویم. هر چند که در سخنرانیها و مقالات «عقلا» ی قوم پیوسته از لزوم این پیوند سخن گفته شود. تا همین اواخر گروهی فخر می کردند که زبان فارسی هزار و چند صد سال است که در گونی کهنه و کهنه ای است. حال آنکه زبان انگلیسی یا فرانسه در طول چند صد سال چنان دگرگون شده است که زبان ادبیات میصد - چهار صد ساله ای آن جز برای اهل فن فهمیدنی نیست. بدون شك عاقل این امر - اگر این ادعا چنانکه باید درست باشند آنست که ما تمدنی کمابیش ساکن داشته ایم و در طول هزاره ها تحولی اساسی در مبانئ پیش و شیوهی زندگی و همچنین لوازم و ابزارهای این زندگی روی نداده است، و ازیشرو دگرگونی زبان نیز اندک اندک و فاه حسوس بوده است بویژه در طول هزاره ی اخیر شعر درزی چه در گسترش دامندی این زبان چه در نگهداشت آن عامل بسیار موثر بوده است و گردند

نثر فارسی به دست قلمزنها و زنه بردار، در دست کردن ریش های این زبان و آشفتن آن نقشی بیژا داشته است. بهر حال اکنون که سیلی از غرب آمده و همدی آن جهان و آن زندگی را همراه خود می برد و بشتاب پوست می اندازیم و صورتی دیگر از زندگی و فرهنگ و تمدن بر ما چیره می شود، با آن گذشته و آن میراث نیز بشتاب بیگانه می شویم، ما یکباره، در عرض پنجاه - شصت سال و بخصوص در یکی دو دهه ی اخیر، همدی کاجال و اسباب منزل سعدی و حافظ و اسباب و ابزار های پیشه وری بازار سرگرد آنها را و همدی اسباب دنیوی زندگی آنها را به عنوان نشانه های «توسعه نیافتگی» دور ریخته ایم و بجای آن میلان و تکنیک و ابزار فرنگی آوردیم و حالا دیگر عکس جام و قدح و سبو و مینای خواجه حافظ را باید در واژه نامه های تصور بینیم و همچنین همدی اسباب و ابزارهای دیگر آن زندگی را. این از «فرهنگ مادی» ایشان که از آن، به پرکت خنوشی های برق، تنها شعاع مانده است - آنها بی پروانه ای که از سوختن پروانه کند و بسا از بیم آن پروانکند آ - وجه بگویم از «فرهنگ غیر مادی» (!). ایشان، به زغم علمای علوم اجتماعی، از قصه ی هاروت و ماروت و تهمورث دیوبند و ناز یوسف و حسن شیرین، بازار فرازین آدمی از ببری تا فریا یا ناقاب قوسین اوادنی، و سلوک منازل طریقت یا کزبست آداب شریعت - جز پیوسته ای و، ظاهری آنها در گوشه های پرت - دیگر چه مانده است؟

من یقین دارم که تائیکی دو نسل دیگر ما هم با زبان حافظ و سعدی همان نیستی را خواهیم داشت که انگلیسها با زبان چاسر و یا شکسپیر دارند (و در یفا) روزگاری بود که در این سرزمین شعر مایه ی حیاتی فرهنگ بود و همه ی مردم - از عارف و عامی - نسبت به موسیقی و وزن شعر گوش حساس داشتند و لزومی نداشت که کسی غرض شمس قیس بداند تا بفهمد که این عبارت وزن دارد یا نه. اما امروز این حساسیت طبیعی و غریزی - که از زیستن در زیستوم فرهنگی و کسب «غریزه» های فرهنگی حاصل می شد از دست رفته است، زیرا دیگر شعر مایه ی حیاتی فرهنگ نیست (و در یفا). و بهر حال، ما داریم چارنعل به سوی فرهنگ و جهان تکنولوژیک می نازیم و در چنین جهان و چنین فرهنگی شعر چگونه می تواند مایه ی حیاتی فرهنگ باشد؟ و آنهایی که گمان می کنند با دانستن معنای اصطلاح و استیحا ش و استخفاف و استعانت و یا نوشتن آنها مارشته ی پیوند خود را با فرهنگ گذشته نگاه می داریم، چه بیگانه اند با معنای باطنی فرهنگ و تاریخ و هستی بشری، و چه ظاهرین!

ادامه دارد



داریوش آشوری

فارسی دری و فارسی دری وری (۲)

حال آنکه زبان شعر و زبان نثر قرنهاست که راهشان را از یکدیگر جدا کرده‌اند و اگر نزدیکی میان آنها پدید آمده باشد در همین نیم سده‌ی اخیر است که نثر فارسی به سوی خاستگاه طبیعی خود روی کرده‌است، یعنی به زبان گفتار و زبان شعر، که از جهت باگفتار بیوندی طبیعی دارد.

يك مثال : حافظ می‌گوید : «شد آنکه اهل نظر برکنارده می‌فتد». «شد آنکه»، به معنای «گشت آنکه» يك صورت طبیعی بیان فارسی است که در شعر بکار می‌رود، اما قرنهاست که از اساطیر بیرون رفته است. همین عبارت را که در آن تمام اقتصاد و اصول زیبایی‌شناسی (یا به اصطلاح فضلا «علم‌استحسان») زبان رعایت شده است، و در عین حال ساده‌ترین و طبیعی‌ترین صورت بیان معنایی است که شاعر در نظر داشته است، اگر به دست منشیان تاتار تا قاجار یا ادبای میراث‌خواه آنها، یعنی اجلی متقدمین معاصر، بیفتد، چیزی در این حدود از آب در می‌آید: «بهین‌الطاف حضرت باری - غزاسه - آن زمان منقضی گردیده است که ابرار و احرار و اهل نظر و بصیر - خالفا بترقب! - من حیث رعایت احتیاط و اخفاء از کارها و حواشی - بلا تشبیه بالمواشی - تصور می‌نمودند!»

براستی، عابه يك آسیب‌شناسی جدی نیاز داریم که آسیب‌هایی را که از راه دست‌اندریهای خودسرانه‌ی این گروه به زبان فارسی رسیده است، بررسی کند. و برای این کار باید استاد و شك کرد (و در این زمانه‌ای که حتا در وجود خدا شك کرده‌ایم، شك در کار چندآخوند و عشی جایز نیست) و شك کرد و پرسید: از اینهمه واژگانی که این جماعت به خوردما

و اما در باب زبان نثر: اما امروزه زبان نثر بیش از گذشته نیاز داریم، زیرا در گذشته‌هایی آن چیزهایی را که لازم بود بنویسد، از سر تقص یا سه جهات دیگر، به زبان نظم می‌نوشتند بگویند و می‌گفتند. اما در آمیختگی با فرهنگ و تمدن غربی و نیاز به بیان آنچه که از آنسوی جهان به ما می‌رسد، ما را ناگزیر می‌کند که زبان نثر را که به‌سخت زبان سبازان تذکره‌نویس یا قلمبه‌گویان فلسفه‌وفقه و کلام و عرفان نویسی به‌هیولایی توهمند با پاهایی علیل و تنگی نفس و هزار بیماری دیگر، بدل شده‌است، بپیراییم و بازسازی کنیم. و البته این کار، کار آفرینندگان است نه حاشیه‌نیشانی که در برابر واژه‌های انگلیسی یا فرانسه واژه‌های مفرد قرار می‌دهند، نه کار ادبایی که ریشه‌شان از گردن‌سختی‌های خطی اصل و بدل دچار برنشد مزمن است، و نه نگهبانان سردخانه‌فلسفه یا زبان سرد و دشوار و بی‌روحشان که میراث آخوندهای صوفی و قاجار است. این گروه مدعی‌اند که آنچه از گذشته به صورت زبان نگارش به ما رسیده است، میراث مقدسی است که باید در نگهداشت آن کوشید و آنچه از عربی وارد آن شده است، جزء سرمایه‌ی زبان فارسی شده و مایه‌ی توانگری آنست و هر گونه دگرگونی در آن خیانت به مآثر تاریخی است. البته این سخن بکل نادریست، اما باید آن را بسیار سبک‌سگین کرد و در برابر آن پرسش‌مادهایی نهاد و پرسید: آیا تمام پیراهه رفتها و کژوکودگوییها و تشنه‌های آخوندها و منشیهای مغول و صفوی و قاجار جزء میراث زبان فارسی است؟ چرا زبان شعر فارسی را با زبان نثر یکی می‌کنید و به نام دفاع از میراث زبان فارسی فریاد بر می‌دارید که زبان حافظ و سعدی از دست رفت

داهند» کدامها درست و جانسین نایذیر و دارای سار معنایی و تاریخی حقیقی است و کدامها پاره‌سنگهایی گلوگیر برای زبان فارسی. این میر جانسین شدن واژه‌ها و ترکیبهای عجیب عربی-فارسی (بویژه در زمینه‌ی افعال) چگونگی بوده است و چرا باید آنها را همچون میراثهای ناگزیر زبان فارسی بپذیریم؟ چرا به جای «گیختن» یا «بریدن» نخت گفته‌اند «قطع کردن» و سپس «منقطع نمودن» و سپس «انقطاع حاصل نمودن» و یا بجای «بازگشتن» گفته‌اند «رجعت نمودن» یا «مراجعت کردن» و یا به جای «انجامیدن» گفته‌اند «به اتمام رسیدن»، «اختام یافتن»، «عودی به ... شدن» و دهها و صدها و هزاران نمونه‌ی دیگر. حاصل اینگونه رفتار با زبان چه بوده است؟

نخت اینکه دستگاه گردنده و گرداننده‌ی زبان (یعنی فعل) در زبان فارسی فلج شده است. ما بجای تمام یا بیشتر فعلهای بیض و صرف شدنی فارسی فعلهای ترکیبی زشت و ناهنجار و دست و پاگیر بکار می‌بریم که نه تنها صرف آنها مشکل است بلکه مشتق سازی از آنها و ساختن انواع ترکیبهای لازم با آنها ناممکن. نتیجه‌ی اینگونه رفتار با زبان اینست که ما با فعلهای بیض و زیبا و اشتقاق پذیر فارسی (مانند شکیبیدن و شگفتیدن و دهها مانند آنها) را فراموش کرده‌ایم یا به حوزه‌ی زبان «ادبی» و «شاعرانه» تعین کرده‌ایم (مانند گسیختن و رهیدن و شتافتن و دهها مانند آنها و بجای آنها منقطع کردن و استخلاص حاصل نمودن و تعجیل نمودن را بکار برده‌ایم!). و یا به قیاس همین فعلهای ترکیبی فعلهای ساده‌ی فارسی را به صورت ترکیبی بکار برده‌ایم و به جای «کوشیدن» گفته‌ایم «کوشش بعمل آوردن» و حتا گاهی این کار را هم نکرده‌ایم و به جای «ربودن» گفته‌ایم «سرفت بعمل آوردن»! آسب شناسی زبان فارسی به همینجایان نمی‌یابد بلکه باید دید که چرا «مع‌ذک» و «مع‌هدا» و «کماکان» جای «ازینرو» و «بابایتمه» و «همچنان» را گرفته است و همین آن چیزهای دیگری که به خودشانند و فضل فروشی همش منشی و میرزابنویس دیگری به زبان فارسی (ویا به زبان مرحوم محمد قزوینی و ادوارت براون به «لسان‌عذب‌البیان فارسی»). راه یافته است و یکی از جایگزین و سبک‌عنانترین زبانها را به هیولایی نیمه‌جان و دیرجنب بدل کرده است.

البته در این آسب شناسی باید پذیرفت که به سبب سببی که ما در تمدن اسلامی و در پرورش و بالاندن آن داریم، واژه‌های بسیاری هستند که جزء میراث مشترک معنوی و فکری این تمدن‌اند و آنها را باید همچون میراثهای پدری پذیرفت. اما اینها کدامها هستند؟ بدون شک تعیین آنها کاری بسیار دشوار است و چه بسا که پسند و ناپسند هر کس بتواند فهرست آنها را بسیار دراز یا کوتاه کند. اما نتیجه‌های دیگری هم برای پذیرش و رد واژه‌ها، برای پیراستن، می‌توان داشت. یکی از آشکارترین آنها اینست که کلمه تا چه حد در دستگاه زبان گواریه شده و همچون پاره‌ای طبیعی از آن در آمده‌است. واژه‌هایی مانند فهمیدن و رقصیدن و طبیبان از نمونه‌های بسیار خوب برای این نتیجه‌اند. در این سه مصدر ریشه‌ی عربی را با علامت مصدری فارسی ترکیب کرده‌ایم و فعلی ساخته‌ایم که تمام صرف می‌شود و حتا صفاتی مانند فهمیده و رقصان و طلبیده و نظایده و یا فعل متعدی مانند فهماندن و رقصاندن و یا ترکیبهای صفی مانند خوش فهم و خوش رقص و جز اینها از این ریشه‌ها ساخته‌ایم (و بگذریم که ادبای ما اصرار دارند که به جای فهمیدن و فهماندن بگویند تفهم و تفهیم و بجای طلبها بگویند مطالبات و به جای رقصیدن بگویند ترقص!) بدون شک اینها نمونه‌هایی‌ست از اینکه ذوق درست و سالم اهل زبان چیزی را از زبان دیگر وام گرفته و در دستگاه زبانی خود، همچون

جزئی طبیعی از آن و بنابه طبیعت زبان، بکار گرفته است. همچنین است بسیاری واژه‌های فنی، بویژه در حوزه‌ی فلسفه و الهیات، و نیز بسیاری از واژه‌هایی که به دست بزرگان سخن چکش خورده و انرم‌شده و جاافتاده‌اند. مانند بسیاری از آنچه سدی یا حافظ در زبان غزل بکار گرفته‌اند اما در عین حال، هزاران واژه‌ی دیگر داریم که نه تنها در دستگاه زبان گواریه شده و در ادامه (اوزگانسیم) آن جذب نشده‌اند بلکه همواره همچون لقمه‌هایی ناگوار و یادگوار برای زبان فارسی مایه نفخ ورودل بسوده‌اند و نه تنها بار زبان را از نظر واژگان سنگین کرده‌اند (ومی‌دانیم که بار داشتن زبان نشانه‌ی بیبوست است!) بلکه پیروی از قاعده‌های صرفی و نحوی عربی در کاربرد آنها مشکل را صدچندان کرده است. نمونه می‌خواهید؟ فقط یک بند از یک کتاب فلسفی رابه حضور تقدیم می‌کنم:

«اذله حجیت ظواهر، اختصاصی به ظواهری دارد که مدلول آن مورد عمل واقع می‌شود و استمرار طریقیه عقلا در مقام اتباع و پیروی ازظواهر، در مواردی است که بدم عمل به ظواهر موجب صحت احتیاج و سبب منمت کسی که از ظهور پیروی ننموده است می‌باشد لذا درغایت ظهور حجب نذارن چون در عقاید و مواردی نظیر آن عسب مطلوب است و احتمال خلاف قابل انفاء نمی‌باشد. بسدودن شك سیره عقلا در مقام عمل بظواهر از طرف شارع امضاء شده است و طریق خاص در مقام افهام مقاصد شارع اختراع نشده است.»

و اما، در کار پیراستن زبان تاکنون چه‌با دیدگاهی نادرست حاکم بوده‌است، یعنی بجای آنکه به این مسئله از دیدگاه کارکردی (فونکسیونل) بیندیشند، جهت دید بیشتر ناسیونالیسم ضد عرب بوده‌است. بدون شک این دیدگاه مارا به بن‌بست‌ها و گرفتاریهای فراوان می‌رساند. این دیدگاه هم از آن شاخه‌های از اهل ادب و تاریخ و قلم فرسایی است که اغلب تمای جدی‌با سائل اندیشه‌ای و فرهنگی جدید ندارند و پاکسازی زبان ازواژه‌های بیگانه (و بخصوص عربی) برایشان نوعی ذقن و بازی در برابر عرب‌مایی گروه دیگر است. باید دانست که داشتن یک زبان سربه نه ممکن است نه درست. زبان سربه یعنی زبان یکسره ساختگی و جعلی و بسدودن زندگی تاریخی. آنچه از آمیزش فرهنگ‌ها و برخورد‌های تاریخی به بار می‌آید، چه بسا که به توانگر کردن فرهنگ و زبان می‌انجامد وای بسا زبانهای کوچک محلی می‌شناسیم که از برکت قرار گرفتن در مسیر یک تحول بزرگ تاریخی و رشد تمدنی، به زبانهایی بارور و جهانی بدل شده‌اند. نمونه‌ی آن همین زبان فارسی دری است که از برکت جهش فرهنگی ما در متن فرهنگ اسلامی و بواج شعر و نثر، چند سده زبان بین‌المللی آسیا شد، و فرانسه و انگلیسی امروز هم چنین سرگشتگی دارند. گسیختن از گذشته‌ها ممکن است نه درست، اما آن را یکجا و کورانه پذیرفتن هم درست نیست. فرهنگ و زبانی که هزار و چندصد سال پیشینه دارد، در بطن خود فراز و نشیبهای بسیار داشته‌است و در این خانه‌ی قدیمی افزون بر چیزهای گرانبهای کمیاب بسیاری هم خرت و پسرت و آغخال و زباله هست که از زندگی دیرینه در آن مانده است. باید اینها را از هم جدا کرد و فرق گذاشت. چیزهای ارزشمند و گرانبهای را گردگیری کرد و سرطاقچه گذاشت و آشغالهای را بیرون ریخت و به خرابه‌ی پشت خانه منتقل کرد. آقایان! هرز تاریخی مثل هر آدمی کند و کتابهای خود را دارد، اجازه بفرمایند گاهی هم سینون تاریخ را بکشیم وگر نه بوی کند و کثافت هممان را خسته خواهد کرد!

باری، سخن بر سر این بود که پیرایش زبان را تا به کجا

می‌توان پیش برد. بی‌شک این کار بستگی به ذوق و بسند و همچنین به حوزوی کار ما دارد، و هر کس می‌تواند برداشتی دیگر از آن داشته باشد، اما نظری به نظر فارسی - چهل ساله‌ی اخیر نشان می‌دهد که گرایش همگانی و کلی در جهت پیرایش زبان در کسار است. که بقریب همه‌ی اهل قلم در آن شرکت دارند، و امروزه هر کس که مقدمات لازم را برای کار نویسندگی داشته باشد، بهتر از نویسندگان سی - چهل سال پیش می‌نویسد: یعنی روانتر، ساده‌تر، باواژه‌ها و ترکیبهای زیباتر، باگرایشی به زبان گفتار و شعر و نثر کهن و دستور درست زبان فارسی - من گمان می‌کنم که علمای «راهنمای کتاب» نویس هم، به‌رغم خودشان و زیر نفوذ این گرایش همگانی، بهتر از چهل سال پیشان می‌نویسند. اگر شک دارید، نثر کنونی ایرج افشار را با نثر مقاله‌های تقی‌زاده و محمد قزوینی بسنجید و ببینید که چقدر بهتر است.

بهر حال در کار پیرایش زبان فارسی، اساس کار می‌باید باز شناختن آسیبهایی که به این زبان بسویژه به زبان نثر، از راه دست اندازیهایی خودسرانه و ناشایسته و منشیانه رسیده است و بازگرداندن آن بر پایه‌های درست و استوار خود و برای این کار نه تنها باید در واژگان زبان بازنگریست و آن را پیراست و آراست، بلکه همچنین بازنگری در ساختمان و ترکیب عبارتنسندی، که گرفتار بلاهای سخت شده است. از ضروریات این کار است.

مسئله‌ی واژه‌سازی

چه نیازی واژه‌سازی را ضروری می‌کند؟ نیاز به نامیدن چیزهای تازه یا بیان مفاهیم تازه. هنگامی که چیزهای تازه‌ای چه از مقوله‌ی ذات چه از مقوله‌ی معنا در میان می‌آید، ناگزیر نامی می‌طلبد که در زبان نبوده است. حال این مسئله مطرح است که این چیزهای تازه را چگونه می‌توان نامید. این مسئله در گذشته در تمدنها و فرهنگها بسیار پیش آمده است که بر اثر ارتباط یا آمیختگی تمدنی و فرهنگی با تمدن و فرهنگ دیگر یا رسیدن میراث یکی به دیگری چنین نیازی پیش آمده است. نمونه‌ی مهم آن در گذشته‌ی خود ما بر خورد تمدن اسلامی با فرهنگ یونانی و کوشش برای جذب آن در درون خوداست و دیدیم که زبان عربی - یعنی زبان همگانی فرهنگ اسلامی - چگونه پس از یکی دو سده بیچ و تاب خوردن و زیر زدن سرانجام توانسته است بخش مهمی از میراث علمی و فلسفی یونانی را در خود جذب و از آن خود کند. پیشروان این کوشش مترجمانی بودند که با دستمایه‌ای از زبانی نارسا و ابتدایی به سراغ میراث فرهنگی بکل بیگانه رفتند، و با گرفتن و بومی کردن برخی مفاهیم و نامها و با قراردادن برابرهایی قراردادی در برابر مفاهیم فلسفی و علمی یونانی سرشته را به دست نسلهایی دادند که دیگر به سرچشمه باز نگشتند و زبان اصلی را نیاموختند بلکه همین مایه‌ی کار مترجمان را در فضای فرهنگ خود آتقدر ورز دادند تا که چیزی ورزیده و در عین حال، چیزی دیگر از کار درآمد که امروز فرهنگ و تمدن اسلامی می‌نامیم. بی‌گمان. اگر کوشش اندیشه‌موران نمی‌بود، اگر کسانی همچون کندی و فارابی و بوعلی، رازی و بیرونی و دیگر جوشهای کوش و نبوغ، مایه‌ی کار مترجمان و واسطه‌های انتقال را نمی‌ورزاندند و پخته و سخته نمی‌کردند، آن کارها همچنان خام و بی‌بود می‌ماند. مهم اینست که «فلسفه‌ی اسلامی» ترجمه و رونوشتی از فلسفه‌ی یونانی نیست، بلکه مایه‌ی یونانی را صورت‌خاص خویش بخشیده است و این کار حاصل آفرینندگی آفرینندگان این تمدن است نه کار مترجمان.

اما، اگر آفرینندگان فرهنگ اسلامی به اختیار و از سر

کنجاوی و تشنگی دانش و شور پژوهندگی به سراغ میراث یونان یا ایرانی باستان یا هند رفتند، مادر زمانه‌ای هستیم که به‌اجبار آواری از کتابها و دانشها و ارزشها و مناهیم و ابزارها از سوی دیگری از جهان بر سرمارخته است و ما درمانده درمیان این آوار ایستاده‌ایم که با اینهمه که خانه‌ی پدری را بر سر ما خراب کرده است چه کنیم، و چگونه می‌توانیم از اینهمه چیزهایی که فوت و فن سرهم گردشان را نمی‌دانیم، دوباره خانه‌ای برای خود بنا کنیم. آشننگی کار زبان خود بازتابیست از آشننگی کار «جهان». «جهان»ی بسامان، زبانی بسامان‌دارده زیرا زبان آینه است و در خود بازمی‌نمایاند که هر قومی در چه «جهان»ی بسر می‌برد و نسبت او با همه چیز چگونه و در چه مرتبه‌ای است. یک تکان تاریخی - فرهنگی شدید یک تکان زبانی شدید به دنبال دارد تا به جایی که حساس زبانی جای خود را به زبان دیگر می‌دهد، چنانکه بیشتر اقوام اسلامی باتکانی که خوردند زبانشان عربی شد و برای ما این تکان، نشستن فارسی دری به جای زبان پهلوی را نتیجه داد و سپس در طول چندین سده میزان کردن گیرنده‌های این زبان بافرستنده‌های عربی و تقلید از زبان و بیان و ادب عرب را.

اکنون بار دیگر یک تکان تاریخی - فرهنگی را می‌گذرانیم که تکان زبانی دیگری را به دنبال دارد. این تکان از سوی غرب است و ناگزیر تکان‌زبانی هم متوجه غرب است. زبان فارسی نه تنها از حیث نامها و مناهیم در دگرگونی شدید است، بلکه تماس دایمی با وجوه بی‌شمار تمدن و فرهنگ غربی صورتیهای بیان را دگرگون می‌کند. همچنانکه گفتیم، ما نه تنها در حال از یاد بردن صدها و شاید هزاران واژه‌ای هستیم که در متن تمدن کهن ما معیندار بود و مدلول آنها برای ما زنده بود، بلکه صدها واژه را نیز اندک‌اندک چنان تغییر معنا داده‌ایم که با مفاهیمی که از آن سوی جهان می‌آید همساز شود (واژه‌هایی مانند ملت، دولت، حزب، دیوان از این دسته‌اند)، و یا صدها واژه‌ی تازه وارد زبان کرده‌ایم که یا عین واژه‌ی خارجی هستند (باندک تفسیری برای همسازی آوایی با فارسی) یا از ترکیب واژه‌های موجود ساخته شده‌اند تا معنایی تازه را بیان کنند (مانند دو جرخه و دوربین، یا خون‌آگهی و خود کم بینی و جانور - شناسی و زیست‌شناسی و...) و بدین ترتیب، واژگان فارسی از سویی گسته و از سویی افزوده می‌شود و از درون تغییر معنا می‌دهد تا زبانی متناسب با جهانی تکنولوژیک باشد که در آن نامهای ذات هر چه بیشتر و نامهای معنا هر چه کمتر باشد! اما این دگرگونی تنها محدود به تک واژه‌ها نیست، بلکه همچنین نحوی نیز هست. همچنانکه روزگاری دراز در تماس با حوزوی زبان عربی، همچون زبان فرهنگ اسلامی، بسبب شد که بسیاری از قالبهای عبارتی یا عبارتهای قالبی آن زبان، ترجمه و ارباب‌زبان فارسی را نادیده و همه گیر شود، تماس دایمی ما با انگلیسی و فرانسه نیز همین تاثیر را خواهد ناخواه خواهد داشت، زیرا - صرف‌نظر از بی‌سوادی مترجمان - بسیاری از مفاهیم هست که برای بیان قالب زبانی خاص خود را می‌طلبد و این قالبها ناگزیر همراه آن مفاهیم از زبانی به زبان دیگر می‌روند.

بر خورد خوردورزانه (راسیونل) و

بر خورد فرادادی (ترادسیونل) با زبان

بطور کلی، برخوردهای گوناگون با زبان و مسئله‌ی واژه‌سازی را می‌توان در زیر دو عنوان نیز جمع کرد، یکی برخورد خوردورزانه (راسیونل) که بر آنست که زبان را بر حسب قالبهایی

فارسی دری (بقیه)

که قاعده‌های صرفی و قالبهای پیشین به دست می‌دهند، می‌توان بسط داد و واژه‌ها و ترکیبهای تازه ساخت و حتا گروهی برآند که بر همین اساس می‌توان واژه‌های زبانهای اروپایی را، برای کاربردهای علمی، گرفت و آنها را مطابق قواعد دستوری فارسی صرف کرد و بکاربرد (مانند «یونین» که از یون - در فیزیک - ساخته می‌شود) و یا می‌توان از ماده‌ی موجود در زبان بصورت اسم یا صفت مصدرهای تازه ساخت، مانند «برقیدن» که اصحاب دایره‌المعارف مصاحب بکار برده‌اند و از این دست واژه‌های دیگری نیز ساخته‌اند. پیروان این نظر همواره چشمی به زبانهای اروپایی دارند که به آسانی مواد زبانی خارجی را در دستگاه گوارش خود می‌گوارند و از آن خود می‌کنند، چنانکه از هر واژه‌ی بیگانه نیز می‌توانند به آسانی فعل بسازند و یا با واژه‌هایی که پیش از این فعل نداشته‌اند همین کار را بکنند. اینگونه رفتار خرد و برزانه (یعنی طبق قاعده) بازبان در زبانهای اروپایی بطور کلی، حاصل اندیشه‌ی خردورزانه‌ی اروپایی است و زبانهای زنده و بالندمی اروپایی که از دوران نوزایش (رنسانس) به این سوره رشد گذاشته‌اند - مانند فرانسه، آلمانی، انگلیسی و ایتالیایی - یعنی از زبانهای کوچک قومی به زبانهای جهانی علم و فرهنگ و تفکر بدل شده‌اند، در دامان خردباوری (راسیونالیسم) اروپایی پرورش یافته‌اند و به همین جهت، با اینکه ماده‌ی اصلی این زبانها، مثل همه‌ی زبانهای دیگر - جز زبانهای ساختگی مثل اسپرانتو - فرادانی (ترادیسونل) است حال رشد طبیعی در بسط حرکت تاریخی و فرهنگی قومی، رفتار خردورزانه، یعنی بابت نبودن یا بسنده نکردن به آنچه از گذشته رسیده است، شکفت نیست، چنانکه هر متفکر یا نویسنده‌ای به خود اجازه می‌دهد که بر حسب نیازهای خود کلمه بسازد، مفاهیم تازه وضع کند، و یا خارج از سنت، بر طبق قواعد دستوری کلمات را بسط دهد، مشتقهای تازه از آنها بسازد، یا با استفاده از ماده‌های زبانی دیگر - بخصوص لاتیینی و یونانی - واژه‌های تازه وارد زبان کند و همین رفتار دانشمندان و متفکران و نویسندگان اروپایی سبب شده است که گنجینه‌ی واژگان این زبانها، همگام با جهش دانشها و فشناسی، در طول دو قرن جهشی عظیم کند.

ما نیز، خواه ناخواه، با افتادن در مفرکه‌ی تمدن جدید نیازهای زبانی آن را حس می‌کنیم و در چنبره‌ی گردابهای این دربار بیخ و تاپیم. و چنین احساس نیازی است که لازم می‌آورد ما در همه‌ی زمینه‌ها، از جمله در زمینه‌ی زبان، سنت شکنی کنیم و بجای تکیه به فرادانه‌های تاریخی، رفتاری بر پایه‌ی سنجشهای عقلی در پیش گیریم. در مورد زبان رفتار سنتی، که ادبای هوا دار آند، چنین اقتضا دارد که به آنچه از گذشته رسیده بس کنیم و، مثلا، اگر اشتقاقی از يك واژه در زبان و متن‌های تائکونی نیامده است، ما حق نداریم چنین مشتقی از آن بسازیم. به عبارت دیگر، در این دید، «خلاف آمد عادت» اجازه داده نمی‌شود و هر آنچه با عادات سازگار نباشد، برای ایشان خوشایند نیست. بسیاری از دشمنان واژه‌سازی در خارج آن جرگه‌ی ادبای نیز از این دست‌اند و بخصوص اگر آشنایی با زبان فرانسه یا انگلیسی هم داشته باشند، معتقدند که باید همان واژه‌های بیگانه را که آنها با آن آشنا هستند بکار برد تا ایشان به زحمت نیفتند و این گروه طرفدار واژه‌های «بین‌المللی» هستند. اما هر کس که به جد با کار زبان و بخصوص نوشتن سروکار داشته باشد، می‌داند که چنین حکمهایی تا چه حد نارساست. یعنی بسنده کردن به آنچه تاکنون نوشته شده است و فراتگذشتن از مرزهای آن به ممکن است و نه کافی است، و همچنین اتکای بی‌نهایت به زبانهای دیگر هم ناممکن است زیرا

مسئله‌ی واژه‌ها تنها در سطح اسمهای جامد باقی نمی‌ماند و مسئله‌ی انواع مشتقهای فعلی و غیره مطرح است که اگر قرار باشد آنها را هم مطابق دستور زبان بیگانه بکار ببریم، بسیار ابلهانه خواهد بود و زبانی بوجود خواهد آمد بدتر از زبان نثر گذشته. مثلا قضیه اگر در سطح «الکتریسته» می‌ماند شاید مشکلی نبود اما «الکتریفیکاسیون» و «دهها» و باید صدها مشتق و ترکیب از ریشه‌ی «الکترو...» را چه باید کرد؟ و اینجاست که فکر ساختن «برقیدن» به ذهن ویرایشگر دایره‌المعارف مصاحب رسیده است. اینجاست که به قلب مسئله‌ی واژه‌سازی می‌رسیم که هیچ حکم کلی و قطعی دربارم آن صادق نیست. واژه‌سازی مسئله‌ایست مسوردی و سیر زبان فارسی و واژه‌سازی در این چهل تا پنجاه ساله هم پشتیبان این مناعت. احکام کلی از این نیست، که می‌توان و باید در برابر هر واژه‌ی خارجی يك واژه‌ی فارسی گذاشت حکمی است نادرست و ناممکن. حکم نه اینکه اصلا واژه نباید ساخت و واژه‌های خارجی را به همان صورت پذیرفت حکمی است نادرست و ناممکن. و درین میان راه سومی هم هست که می‌گوید: باید دید کجا می‌توان و باید یافت یا ساخت و کجا نمیتوان یافت و نباید ساخت، یعنی سنجشی دقیق و عمود. حتی درین مورد هم نمیتوان گفت که اگر ساختن واژه‌ای برای مفهومی معین امروز ممکن نباشد، دلیل آن نیست که امکان ساختن آن یا یافتن برابری دقیق و درست برای آن در آینده نیز ناممکن باشد. زیرا سیر زبان و آمدن واژه‌ها و قالبهای تازه این امکان را می‌دهد که پس از جا افتادن آنها در زبان راه برای ساختن ترکیبهایی تازه‌تر با آنها یا ساختن شکلهای قیاسی همانند آنها هموار شود، چنانکه کسی که «جشنواره» را برای «فستیوال» ساخت، راه را برای ساختن «ماهواره» هموار کرد و آن کس که «واژه» را رواج داد راه را برای «واژگان» و «واژه‌نامه» و جز آن هموار کرد. و شاید راه ساختن «جشنواره» راه ساختن «سنگواره» (برابر فیصل) پیش از آن هموار کرده بود.

کسانی که می‌گویند هیچ‌وجه واژه نباید ساخت یا کسانی هستند از رسته‌ی ادبای فضایی نسخه‌شاس که نیازی به بیان مفاهیم و معانی تازه ندارند و معلوم نیست که در این معرکه چه می‌کنند و اگر منعی باشد که زبان فارسی ارث پدری و مادری ایشان است و بس، ناچار گفته‌اند، و اگر بگویند حد گسترش زبان به آنچه تاکنون بوده است پایان می‌یابد نیز نادرست گفته‌اند. دیگر کسانی هستند که لیج می‌کنند و بی‌آنکه متوجه باشند دهها واژه‌ی ساختنی چهل پنجاه ساله‌ی اخیر را بکار می‌برند، اما مدعی هستند که تا همین جا بس. حد زبان همین است. کما بکار می‌بریم و این نیز نادرست است.

کسانی که هوادار واژه‌سازی برای تمام مفاهیم ممکن هستند که از زبانهای دیگر (و اساسا زبانهای فرانسه و انگلیسی) به زبان ما وارد میشود، تصویری خشک و مکانیکی از زبان دارند و بنزدگی (اوراگانیک) آن توجه ندارند و گمان می‌کنند که مثل بیخ و مهره‌های ماشین می‌توان بیچی را از دستگاه زبان باز کرد و بیچی دیگر بجای آن بست. و تازه اگر این کار در حوزه‌ی از زبان، یعنی میدان علوم طبیعی، آسانتر ممکن باشد، در حوزه‌های علوم انسانی و فلسفه به آسانی ممکن نیست. و نکته‌ی مهمتر اینکه زبان مجموعه‌ی از واژه‌های در کنار هم چیده نیست، بلکه ارتباطی و پویانی آنها که بافت کلام را می‌سازد بسیار مهم است و يك جنبه‌ی مهم کار نشانیدن واژه‌ی تازه در این بافت است و این کار علاوه بر دانش، کمی هم هنر و ذوق می‌خواهد.

و اما راه دیگر سووم - برخورد دقیق و مسوردی با مفاهیم

است. در همین پنجاه - شصت سال اخیر شاهد آن بوده‌ایم که دهها و صدها واژه برابر با مفاهیم وارد شده از زبانهای اروپایی (بخصوص انگلیسی و فرانسه) ساخته‌ایم و بکار می‌بریم که امروز جزئی از زبان ما شده است. کلماتی مانند «استعمار» (در برابر کولونیالیسم)، بانوجه به ریشه کلمه‌ی اروپایی و به معنای اصلی این کلمه (در زبان یونانی)، یعنی «آبادانی خواستن» ساخته شده‌است، اما امروز بر اثر کاربرد سیاسی، آنچنان باری به خسود گرفته است که همانند اصل لغت، از ریشه جدا افتاده و معنایی کامیابش ضد آن گرفته است. و آنگاه از همین ماده ترکیبهای «استعمارگری»، «استعمارزدایی»، و «ضد استعمار» را برابر با «واژه‌ی اروپایی ساخته‌ایم. اما برای واژه‌هایی مانند «امپریالیسم» و «بورژوازی» نتوانستیم چیزی پیدا کنیم، زیرا این واژه‌ها چنان ابعاد گوناگونی از معنا یافته‌اند که هیچ برابری نمی‌تواند حق معنا را در مورد آنها ادا کند. و کسانی که مثلا «فرهنگ بورژوازی» را «فرهنگ سوداگری» ترجمه می‌کنند از معنای این واژه و ابعاد گوناگون آن بی‌خبرند. همچنین است اختیار کردن تمدن در برابر «سیویلیزاسیون» و فرهنگ در برابر «کولتور». چه کسی می‌تواند مدعی باشد که این اختیاریها نادرست بوده و بهتر بود که همان واژه‌های اروپایی را بکار می‌بردیم؟

در کارواژه سازی و برابر یابی برای واژه‌ها و مفاهیمی که از غرب می‌رسند از صدر مشروطیت به این سو دو و شاید چند مرحله می‌توان شناخت. نخستین مرحله آن بود که با همان میراث نردست و یا شکسته و دست و پاگیر و نیمه جان به ترجمه‌ی مفاهیم و معنیهای اروپایی پرداختند و در این مرحله به علت عادات گذشته و همچنین ارتباطی که هنوز کمابیش میان حوزه‌های گوناگون فرهنگ اسلامی وجود داشت، یا واژه‌هایی عربی مابانه جعل می‌کردند و یا از اسامی و قاهره وارد می‌کردند. بدون شك، اینكه نخستین واژه‌هایی که در آن دوره یادآورهای بعدتر ساخته شد، عربی آب کشیده یا آب نكشیده بود (واژه‌هایی مانند اعتصاب، انقلاب، تمدن، میزان الحرارة، میزان الضغله، میزان الارتفاع، مدعی العموم، مستدعی علیه، دولت كامله الوداد، و مانند آن در زمینه‌های علوم، سیاست، حقوق، و جز آن) دنباله‌ی همان عادت بود که زبان فزاری را تابع مطلق از عربی‌هایی اهل قلم می‌کرد و به دنبال لغت و ترکیب در زبان فارسی گشتن نشانه‌ی بی‌سوادی بود. فرق زبان فارسی در برخورد با جهان جدید و جهان بینی آن با زبانهای اروپایی این بود که آن زبانها، زبانهای جوان و نوخاسته بودند که همگام با مراحل تحول و تکوین تمدن غرب همچون زبانی برای این تمدن جوان و تازه نفس شکل گرفتند و بسط یافتند، اما زبان فارسی زبانی فرسوده و درمانده بود، در خور تمدنی فرسوده و درمانده. و آشکار است که در کشمکش این دو نیرو جسوان کدامیک پیروز خواهد شد. مشکل ما این بود که در رویارویی با تمدن غرب نمی‌توانستیم به آسانی ترك عادت و خرق عادات بکنیم و با همه احساس خفت و خواری باطنی از خود و شیفتگی به تمدن غرب، خسته‌تر و از یاد افتاده‌تر از آن بودیم که ژاپنی‌وار بتوانیم یکباره پوست بیندازیم و صورت تمدن تازه را به خود بگیریم و در این راه دشوار هزار دشواری بر سر راه بود که یکی از آنها زبان بود. شگفت نیست اگر که امثال ملکم و میرزا آقاخان هم که می‌خواستند لغتی تازه برای مفهومی تازه بکار بزنند به سابقه‌ی نثر سنتی به ضرابخانه‌ی زبان عربی بروند و گاهی چیزهایی جعل کنند که در قوطی هیچ المنجد نویسی پیدا نمی‌شود، زیرا فارسی زبان عوام بود و فارسی عرب زبان خواص. اما گرایش به سادگی زبان که با نثر سیاسی و روزنامه نویسی آغاز شد راه خود را به سوی فارسی‌گرایی باز کرد که گرایشی است درست. این گرایش،

البته، با پدید آمدن ملت خواهی (ناسیونالیسم) جدید نیز مناسب داشته است، اما صرف نظر از خاستگاه آن، این اثر سودمند را داشته است که زبان فارسی را بر روی پایه‌ی اصلی و طبیعی خود برگرداند و این زبان از توش و توان افتاده را جانی تازه داد. این گرایش نشان داد که اگر زبانی به نام فارسی با ساختمان دستوری و واژگان خود وجود دارد، این زبان می‌تواند و باید از سرمایه‌ی خود مایه بگیرد. بدون شك، روزگار زبان‌بازی و دانش فروشی منشیانه و ناشیانه سرآمده بود و زبان گرایش به این یافت که مایه‌ی رساندن معناها و اندیشه‌ها باشد. و البته این راه دشوار و پرنشیب و فرازی است که هنوز تا نیمه نیز نرسیده است، و یک دوره بزرگ آشوب، همراه با آشفتگی فرهنگ و تمدن، ناگزیر همراه آن بوده است، و هنوز نیز معلوم نیست که موجهای این آشوب کی فرود خواهد نشست.

یکی از مراحل مهم تحول زبان فارسی تشکیل «فرهنگستان ایران» است در سال ۱۳۱۴ شمسی هجری. با همه اتمک نشانیایی که در حق فرهنگستان قدیم کرده‌اند، این دستگاه حقی بزرگ به گردن زبان فارسی دارد و در جهت نشان دادن راه درست بهره‌گیری از مایه‌های زبان فارسی و پیرایش آن گامی بزرگ برداشته است. امروز اگر دفتر «واژه‌های نو» فرهنگستان را که در سال ۱۳۱۹ چاپ شده است، ورق بزنیم، می‌بینیم که نود درصد واژه‌هایی که آغاز آن روز پیشنهاد کردند. امروز جزء زبان هر روز به زبان علمی‌ماست، و از برکت کار انتضای آن فرهنگستان راه برای ساختن صدها واژه‌ی سبب یا مرکب دیگر در زبان فارسی گشوده شده است. اگر زمین شناسی جای معرفه الارض و فشارسنج جای میزان الضغله و گذرنامه جای پاسپورت و کارآگاه جای پلیس مخفی و قانون گذاری جای تقنینیه و کتابخانه جای بیبلیوتک و سنگواره جای فسیل و زمان سنج جای کرونومتر و زندان جای محبس و رونوشت جای کپی و رنگشاسی جای معرفه العروق و دادستان جای مدعی العموم و دستمزد جاسای حق الزحمه و دم‌اسیاسی جای ذنب الفرس و زرده‌ی کور جای معاعا عور و روزه بند جای ماساری قاو رنگین کمان جاسای قوس و قزح و... را گرفته است، از برکت کار همان فرهنگستان است. بدون شك، فرهنگستان قدیم در شتاب بخشیدن به گرایش زبان فارسی به سوی سادگی و دقت و زنده کردن سرمایه‌ی کهن آن و همچنین آماده کردن آن برای گرفتن و جذب کردن مفاهیم و نامهای علمی و فنی از زبانهای اروپایی نقشی بزرگ داشته است. گسایش فرهنگستان به مایه گرفتن از زبان فارسی و زنده کردن دهها واژه‌ی فراموش شده، هر چند هم که انگیزه‌ی صرف ملت خواهی داشته بوده باشد، نتایج آن از نظر کارکردی (فونکسیونل) برای زبان فارسی بسیار مهم بوده است و راه را برای نسل بعدی بسیار هموار کرده است.

واژه‌سازی در چند مرحله

چه بسیار اتفاق می‌افتد که برای يك مفهوم یا اصطلاح در مرحله‌ی نخست برابری درست یا کوتاه و رسا نیافتد و این کوشش در مراحل بعدی به نتیجه می‌رسد. در روزگار ما که گرایش به آنست که زبان فارسی به پشتیبانی قاعده‌ها و قالبهای خود با بهره‌گیری از سرمایه‌ی خود واژه‌های تازه بسازد، در عین حال این امکان فراهم شده است که آنچه درجه‌ی چهارم - پنجاصاله‌ی اخیر ساخته‌اند و نارساست نیز اصلاح شود و ترکیبها و واژه‌هایی کوتاه و بهتر جانشین آنها شود، چنانکه و اگر دان «رفراندوم» به «مراجعه به آراء عمومی» و یا «میديوم» به «وسيله ارتباط» رسانده‌ی معنا بود، اما بیش از حد دراز بود و یافت شدن دو واژه‌ی کوتاه و زیبا و رای «همه‌پرسی» و «رسانه» برای این دو بدون شك توفیقی است که بعد از سالها به آن رسیده‌ایم و بی‌شك هر آدم با انصافی حکم می‌کند که دو

واژه‌ی اخیر، که در واقع، کلمه‌هستند نه عبارت، بسیار گوناگوتر و بهتر از دو عبارت پیشین هستند. نشان‌دهی آنست که بازگشت به مابقی اصلی زبان فارسی و استفاده از قالبهای آن تا چه حد می‌تواند ما را دریافتن یا ساختن واژه‌ها یاری کند. کسانی که پیشین «رسانه» (که اسم آلت است از رساندن و بنابه قاعده‌ی درست دستوری ساخته شد و معنا را هم دقیق می‌رساند) برآشفته می‌شوند و بجای کامل در این کار به «برهانهای قاطع» خود رجوع می‌کنند و بی‌نی از ناچرخ و مثال می‌آورند که در آن «رسانه» (واژه‌ای که اصل آن بدستی معلوم نیست) به معنای اندوه بکار رفته است، کاری جز لجبازی نمی‌کنند، زیرا «آن یکی شیر است کدام می‌خورد»، «این یکی شیر است کدام می‌خورد» (و بگذریم از شیر آب که نه آدم می‌خورد و نه آدم می‌خورد!) و اگر «رسانه» به معنای اندوه زنده هم می‌بود آیا ممکن نبود که کلمه‌ی دیگری مانند آن اما از ریشه‌ای دیگر و به معنایی دیگر در زبان وجود داشته باشد؟ همچنین است ترجمه‌ی «سالتیت» نخست به «قمر مصنوعی» و سپس به «ماهواره» که تردید نیست دومی کلمه‌ی درست فارسی است، و اولی شتابزده و بضرورت ترجمه، سرهم بندی شده است.

البته این بدان معناییست که هر نوآوری یا هر واژه‌ی «مدر آورده‌ی» را باید پذیرفت، ولی یکسره رد کردن و یکباره چیه گرفتن هم پاسخی به مسئله نیست و همچنانکه گفتیم، این مسئله بخوردی است و هیچ حکم کلی درباره‌ی آن صادق نیست.

محمد علی فروغی در رساله‌ی «پیام من به فرهنگستان» که هنوز هم بسیار نکات خواندنی و آموختنی دارد - در عین تأیید کار فرهنگستان با واژه‌های «پیوند» و «پسوند» به مخالفت پرداخته و تعمیم پسوند «وند» را به اعتبار اینکه معنای آن در زبان امروزی شناخته نیست و تنها در ترکیب‌هایی مانند آلودن و بپاوند و سگوند، می‌شناسیم، نادرست دانسته است. حال آنکه می‌بینیم که «پیوند» و «پسوند» جزء واژگان امروز فارسی شده است و بسیار بکار می‌رود و «مزید مقدم» و «مزید موخر» را شکل از زبان رانده است و رواج همین دو واژه سبب شده است که «وند» به عنوان پسوند معنای روشنی پیدا کند و به همین قیاس امروز واژه‌ی «شهروند» را داریم برای citizen.

نگنهای واژه‌سازی و برابریابی

در مورد واژه‌سازی باید به این نکته توجه داشت که ساختن اسمهای ذات و کلماتی که کاربردهای فنی محدود دارند و مربوط به اصطلاحات یک رده از علوم و فنون هستند بسیار آسانتر است تا ساختن برابری برای اسمهای معنا که بار سنگین تاریخی دارند و به خاستگاه تاریخی و فرهنگی خود سخت وابسته‌اند. کسانی که با فلسفه و علوم انسانی سروکار دارند بیش از دیگر اهل علوم بالین دشواری سروکار دارند، زیرا سروکار آنها با مفاهیمی است که از ژرفسای تاریخ غرب و بانکبه به تمامی فرادانانندیشه‌ی آن پدیده آمده و چنان معنای گوناگون و گاه ناهمساز دارد که هیچ کلمه‌سهای جای آنها را نمی‌گیرد. کلماتی مانند «ایده»، «سوژه»، «اوبژه»، «ترانساندانس» از این جمله‌اند که بارصدها و هزاران سال تاریخ تفکر مغرب را بر دوش دارند و کوشش برای ترجمه‌ی آنها جز در مواردی خاص که کلمه به یکی از معنای خود و محدود در حوزی معین بکار می‌رود، ناممکن است. در چنین مواردی چاره‌ای نیست جز بکار گرفتن اصل کلمه و وارد کردن آن در زبان، در این مورد یک تجربه‌ی تاریخی نیز داریم و آن مربوط به ترجمه‌ی متنهای یونانی در سده‌های نخستین اسلام است. در آن هنگام نخست مترجمان بسیاری از واژه‌های یونانی را به صورت مغرب وارد زبان

کردند (مانند قاطی‌توربان، اریتماطیقی، بوطیقا، آنالوطیقا، منافوسیتقا، و...) که رفته رفته برای برخی از آنها برابریابی در عربی یافتند یا ساختند و رواج دادند و واژه‌ی یونانی از رواج افتاد و برخی از واژه‌های یونانی نیز تا بقیت عربی گرفتند و ماندگار شدند. بنا بر این، حتی در مورد این دسته از واژه‌ها نیز نمی‌توان حکم کرد که کدامها، سرانجام، ترجمه‌ناپذیراند و خواهند ماند و کدامها با گذشت زمان، معادلی برای خود خواهند یافت.

فرهنگستان زبان و سیاست آن

دوستم، رضا داوری، محقق ارجمند تفکر، در مقاله‌ای، در اعتراض به کار فرهنگستان، نوشته است که زبان را «شاعران و متفکران» می‌سازند نه هیچ مرجع رسمی. این سخن، بدون شك، درست است، اما باید دید در کدام مرتبه از زبان، زبانی که شاعران و متفکران بکار می‌برند مرتبه‌ای است و برای زبان «ابزاری» که «وسیله ارتباط» اش می‌دانند. یعنی مرتبه‌ای است که زبان با تمام ذات خود که «آشکارگری» است، و با ذات انسان ارتباطی واسطه دارد، بیدار می‌شود. در آن مرتبه دیگر زبان وسیله و ابزار نیست، بلکه شاعر و متفکر خود وسیله‌ای می‌شود که زبان در کمال ذات خود از پرده بدر آید و جلوه‌گری کند و به همین دلیل است که آن مرتبه، مرتبه‌ی ظهور «استیک» زبان نیز هست. اما فروتر از آن مرتبه، مرتبه‌ی ابزاری زبان را داریم برای مقاصد گوناگون بشری. یعنی، می‌توان گفت بر حسب حضور بشر در ساخته‌های گوناگون وجود، زبان نیز ساخته‌های گوناگون دارد، و نخستین ساخت آن ساخت ابزاری است که با حضور بشر در ساخت طبیعت و بکار گرفتن آن همچون ابزار مناسب است. این زبان هم می‌تواند گوشه‌ی چشمی بزبان شعر و تفکر داشته باشد، همچنانکه آن نیز به این، اما همچنان از هم جدا می‌ماند. زبان علم و زبان روزمره و زبان رسانه‌های همگانی از شمار «زبان ابزاری» هستند و پس چون مقاصد در آن شرط است، می‌تواند مرجع و حتی دستگاه و تشکیلاتی برای سامان یافتن نیز داشته باشد. این مرجع نامی مانند «فرهنگستان» خواهد داشت. این سخن نیز که زبان مال «مردم» است و تنها «مردم» حق دارند لغت بسازند نیز کلی و مبهم است، زیرا معلوم نیست مقصود از «مردم» چه کسانی هستند، مقصود عوام‌اند یا خواص هر رشته و حرفه و اگر مقصود «عوام» هستند، عوام را با زبان حرفه‌ای و فنی رشته‌های گوناگون چه کار؟ و اگر مقصود خواص هر رشته و حرفه‌ای هستند (که بجای خود در زمره‌ی عوامند) سررشته‌ی آنها از کار زبان و ظرایف آن کمتر از آن است که به آنها صلاحیت مطلق برای واژه‌سازی بدهد، چنانکه متخصصان «تأسیسات» برای خود واژه‌ی «گرمایش» را برابر با heating ساخته‌اند. و همه می‌دانیم که مصدر «گرمودن» نداریم که از آن گرمایش ساخته شود و نیازمندی آنها به واژه آنها را وادار به جعل این لغت کرده است. و در عین حال، ضد آن یعنی cooling را می‌گویند «تبرید» و می‌بینید که این واژه چقدر خنک است! این نمونه نشان می‌دهد که آشنایان به فنون و علوم جدید غریزی زبانی خود را از دست داده‌اند و با ذوق سالم عامه - که گاهی واژه‌های بسیار خوب می‌سازند - بیگانه‌اند.

بهر حال - با این گسترش علوم و فنون (که خواص هر رشته‌ای در گسترش آن دست دارند) زبان ابزاری نیز گسترش بسیار یافته است و ما که امروز بنا به روح زمان و بنا به تعریف، از زمره‌ی «حیوان ابزاری» homo faber هستیم (ببخشید - در مورد ما باید گفت «حیوان ابزاری» نه شاعر و متفکر، ناگزیریم زبان ابزاری خود را گسترش دهیم و به عبارت دیگر، زبان ابزاری فرنگی